بررسی

غفلت از مفهوم فضیلت فکری

یکی از شاخه‌های مهم فلسفه، معرفت‌شناسی است که به عنوان نظریه چیستی معرفت و راه‌های حصول آن تعریف می‌شود و به پرسش‌هایی درباره ماهیت، دامنه و منابع معرفت می‌پردازد. معرفت‌شناسی را می‌توان نظریه معرفت دانست. یکی از مهم‌ترین فیلسوفان زنده و صاحب‌نام این عرصه معرفت‌شناس معاصر امریکایی لیندا زاگزبسکی است. حوزه تخصصی او معرفت‌شناسی و به‌ویژه معرفت‌شناسی فضیلت است و از سال ۱۹۹۹ تاکنون در دانشگاه اوکلاهما به تدریس فلسفه دین و اخلاق مشغول است. او همچنین از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ ریاست انجمن فیلسوفان مسیحی و از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۷ ریاست انجمن فلسفی کاتولیک امریکا را برعهده داشت. از زاگزبسکی تاکنون چند اثر به فارسی ترجمه شده است: ارجمله مهم‌ترین اثر او «معرفت‌شناسی» که چند سال پیش با ترجمه کاوه بهبهانی از سوی نشر نی منتشر شد و «فلسفه دین: درآمدی تاریخی» که نشر پارسه منتشر کرد. به تازگی یکی دیگر از آثار مهمش کتاب «فضایل ذهن: تحقیقی در ماهیت فضیلت و مبانی اخلاقی معرفت» ترجمه و منتشر شده است. ویلیام آلستن از اساتید دانشگاه سیراکیوز درباره این کتاب می‌نویسد: «این کتاب تحولی بسیار تاثیرگذار در آن دسته از نظریه‌های معرفت‌شناختی پدید آورده که نظریه اخلاق فضیلت‌محور را الگو قرار می‌دهند. اخیراً معرفت‌شناسی‌های فضیلت‌بنیاد متعددی عرضه شده، اما هیچ‌یک از آن‌ها از حیث بلند نظامند، گسترده و قوت با این کار قابل مقایسه نیست. کتاب فضایل ذهن چنین رویکردی را به معرفت‌شناسی در مرکز توجه قرار می‌دهد و به همین دلیل در کانون مباحث معرفت‌شناسی فضیلت قرار می‌گیرد».

کانون نظریه پیشنهادی زاگزبسکی در کتاب حاضر مفهوم فضیلت فکری است. در نظر او متاسفانه فیلسوفان به فضیلت‌های فکری توجه چندانی نکرده‌اند و این غفلت محدود به فلسفه معاصر نیست و در سراسر تاریخ فلسفه وجود دارد. البته فیلسوفان اخلاق درباره فضیلت به‌تفصیل بحث کرده‌اند ولی به اعتقاد زاگزبسکی در اندک مواقعی که از فضیلت فکری صحبت می‌شود، تقریباً همواره به فضیلت اسطویی فرونسیس، یا حکمت عملی، پرداخته‌اند. اما این فضیلت فقط به‌سبب ارتباط فرونسیس و فضیلت‌های اخلاقی سنتی نزد ارسطو جلب توجه کرده است. از این‌رو، دیگر فضیلت‌های فکری را معمولاً به‌کلی نادیده گرفته‌اند. بی‌شک رویکرد فضیلت‌شناختی حقیقی به معرفت‌شناسی نیازمند نظریه فضیلتی است که جایگاه شایسته فضیلت‌های فکری را به آن‌ها دهد. زاگزبسکی در این کتاب مدعی است نظریه فضیلتی را بسط می‌دهد به حدی جامع که با نظریه‌ای واحد به فضیلت‌های فکری و نیز فضیلت‌های اخلاقی بپردازد. همچنین می‌کوشد نشان دهد چگونه می‌توان از چنین نظریه‌ای در تحلیل برخی از مفاهیم اصلی معرفت‌شناسی هنجاری، از جمله مفاهیم معرفت و باور موجه استفاده کرد. در کتاب حاضر زاگزبسکی استدلال می‌کند که رابطه بین ارزیابی فعالیت‌شناختی و ارزیابی افعال جوارحی، که معمولاً در حوزه فلسفه اخلاق جای می‌گیرد، چیزی بیش از شباهت است. او نشان می‌دهد که فضیلت‌های فکری جزئی از مباحث معرفت‌شناختی فضیلت اخلاقی‌اند.

فضایل ذهن
لیندا زاگزبسکی
ترجمه: امیرحسین خداپرست
ناشر: کرگدن
چاپ اول: ۱۳۹۶
قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

تجربه، می‌توان فضیلت‌های فکری را به‌درستی موضوع مطالعه فلسفه اخلاق دانست. در آخر با استدلالی بیان می‌کند که فضیلت فکری نخستین مولفه هنجاری باور موجه و معرفت است.

کتاب حاضر در سه بخش تنظیم شده است: بخش اول در باب فراموفه‌شناسی است. بخش دوم به اخلاق هنجاری می‌پردازد و بخش سوم به معرفت‌شناسی هنجاری. در بخش اول، برخی مسائل در معرفت‌شناسی معاصر بررسی شده و نویسنده همچنان مرهای رویکرد فضیلت‌گرایانه را که در این کتاب پیش‌گرفته شده نشان می‌دهد. در بخش دوم، نظریه‌ای درباره فضیلت و رذیلت ارائه می‌شود که به حدی وسیع است که بتواند ارزیابی فعالیت شناختی را نیز شامل شود. در این بخش، زاگزبسکی می‌کوشد تحلیل ساختار فضیلت را فراتر از وضع کنونی‌اش در نوشته‌های معاصر پیش برد و دلایلی برای دیدگاهی درباره روان‌شناسی انسان فراهم کند که در آن نمی‌توان فعالیت شناختی را قطعاتها از کنار احساسی و انگیزش‌ها تمیز داد. همچنین نویسنده در این بخش، بر این نظریه استدلال می‌آورد که فضیلت‌های فکری صورت‌هایی از فضیلت اخلاقی‌اند. سپس نشان می‌دهد که چگونه می‌توان مفاهیم وظیفه‌شناسانه باور موجه و وظیفه معرفتی را به همان شیوه برحسب فضیلت‌های فکری تعریف کرد که مفاهیم وظیفه‌شناسانه عمل درست و وظیفه اخلاقی را می‌توان برحسب مفهوم سنتی فضیلت اخلاقی تعریف کرد. نویسنده در بخش سوم، تبیین خود از فضیلت فکری درباره پرسش نیاید چندان مهم معرفت را به‌انجام می‌رساند. در بخش دوم، نشان می‌دهد که چگونه می‌توان مفاهیم معرفت‌شناسی را به‌کار می‌برد. بخش دوم به‌ویژه به‌سبب ارائه تبیین جامع‌تر از فضیلت فکری، تحقیق در ماهیت و مبانی اخلاقی معرفت» ترجمه و منتشر شده است. ویلیام آلستن از اساتید دانشگاه سیراکیوز درباره این کتاب می‌نویسد: «این کتاب تحولی بسیار تاثیرگذار در آن دسته از نظریه‌های معرفت‌شناختی پدید آورده که نظریه اخلاق فضیلت‌محور را الگو قرار می‌دهند. اخیراً معرفت‌شناسی‌های فضیلت‌بنیاد متعددی عرضه شده، اما هیچ‌یک از آن‌ها از حیث بلند نظامند، گسترده و قوت با این کار قابل مقایسه نیست. کتاب فضایل ذهن چنین رویکردی را به معرفت‌شناسی در مرکز توجه قرار می‌دهد و به همین دلیل در کانون مباحث معرفت‌شناسی فضیلت قرار می‌گیرد».

مرور

عمومی‌وخصوصی نداریم

در جهان معاصر، عذر همه موجه است اگر تصور کنند تفاوت میان «خصوصی» و «عمومی» مثل روز روشن است. در فهم عرفی تفاوت آن‌ها از چونگی دسترسی، نظارت و مالکیت بر اموال یا اطلاعات است خصوصاً از آن جهت که آیا این دسترسی، نظارت و مالکیت به طریقی محدود یا ممنوع می‌شود یا نمی‌شود. ازاین‌رو، معانی مختلفی که از دو اصطلاح «عمومی» و «خصوصی» مراد شده و می‌شود به‌شدت متکثر و پرشمار است. ریموند کویس در کتاب «خیر عمومی و خیر خصوصی» با علم به این موضوع می‌کوشد فشرده‌ای از تاریخ انواع کاربردهای این دو اصطلاح را نقل کند و تفاوت‌های انتزاعی بیشتری میان آن‌ها بیابد. ریموند کویس استاد بازنشسته دانشگاه کمبریج در رشته سیاسی و عضو پیوسته فرهنگستان علوم بریتانیاست. او تاکنون ۹ اثر منتشر کرده که از میان آن‌ها کتاب «فلسفه و سیاست واقعی» را یکی از بزرگترین دستاوردهایش می‌داند. ترجمه فارسی این کتاب موجود است. او در آن کتاب هر دو نظر غالب در دو قطب فلسفه سیاسی نیمه دوم قرن بیستم یعنی آرای رابرت نوزیک و جان رالز را بر این پایه که بنای براهین‌شان را بر فرض‌های موهوم نهاده‌اند به چالش می‌کشد.

در نظر کویس این بسا‌ر بی‌اساس است که به‌گونه‌ای عمومی و خصوصی وجود دارد و این مرز از اهمیت فلسفی و سیاسی فراوان و مادرکاری برخوردار است، مختص چند فیلسوف انگشت‌شمار نیست؛ بلکه ریشه عمیقی حتی در بحث‌های سیاسی روزمره دارد. او نشان می‌دهد که چگونه حول این مرز افکاری متبلور شده‌اند. گروهی تصور می‌کنند مفاهیم ارزشی‌ای که کاربردشان در حوزه عمومی است با مفاهیم فراخوتر حوزه خصوصی تفاوت دارند. آنچه در حوزه عمومی خوب یا درست یا سودمند (یا برعکس بد یا نادرست یا زیان‌بار) است، باید با سنجه‌هایی کاملاً متفاوت با آنچه در عرصه خصوصی خوب است ارزیابی شود. سنجه‌ها و راه‌های توجیه که کار با گزینش و مخاطبی که این توجیه باید برای او قانع‌کننده باشد، اغلب فرق می‌کند برحسب اینکه قضیه خصوصی باشد (مثلاً خوراکی خریدن قرار است برای خودش) یا عمومی (مثل تهیه واکن‌های نو برای مترو شهری یا زیردریایی‌های جدید برای نیروی دریایی). ازاین‌رو، غالباً گمان می‌رود توانهای ماهوی بین انواع روش‌ها و وسایلی که می‌توان به طور مشروع به کار گیرند وجود دارد. در برخی زمینه‌های حوزهٔ عمومی، مقامات سیاسی ذی‌صلاح می‌توانند مستقیم از قهر قانونی استفاده کنند (بازداشت، زندان، اعدام و اقداماتی نظیر آن‌ها) یا برای واداشتن به مراعات قانون صفوف تهدید به استفاده از زور کنند. اما آنگاه استفاده افراد از آن در عرصه‌های خصوصی بدیرفتنی نیست. کویس در این کتاب می‌خواهد ثابت کند که مرزبندی سنتی میان «خیر عمومی و خصوصی» دیگر نمی‌تواند مبنایی باشد برای تمیز میان امر عمومی و بیگانه در حال

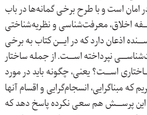

خیرعمومی و خیرخصوصی
ریموند کویس
ترجمه: حسن افشار
ناشر: مرکز
چاپ اول: ۱۳۹۶
قیمت: ۱۲۸۰۰ تومان

می‌توان یک شهروند بود یا یک آدم بی‌دولت، ولی نمی‌توان یک مرز بود

آندره گرین، جئون پنهان، ص ۱۰۷

یک مرز چیست؟ پاسخ سر راستی به این سؤال وجود ندارد. چرا؟ چون علی‌الاصول نمی‌توان برای مرز ذاتی تصور کرد که در هر زمان و مکانی، در هر مقیاس مادی و دوره زمانی صادق باشد، و به یک شیوه واحد تمام تجربیات فردی و جمعی را در برگیرد. واضح است که مرزهای سلطنت اروپایی در قرن هجدهم، دورانی که مفهوم جهان‌وطن‌گرایی ضرب شد، کمترین وجه اشتراکی با مرزهای پیمان شینگن ندارد که اکنون به شدت تحکیم می‌شوند، بگذریم از مرزهای امپراتوری روم. همچنین بر کسی پنهان نیست که نمی‌توانید به همان طریقی که با کذرنامه «اروپایی» از مرز فرانسه و سوئیس یا سوئیس و ایتالیا رد می‌شوید با کذرنامه یوگسلاوی سابق نیز از این مرزها عبور کنید.

بااین‌حال همین که نمی‌توان پاسخی سراست به این پرسش داد خود فرصت مغتنمی است ولو اینکه به‌لحاظ نظری قضیه را پیچیده‌تر کند. زیرا اگر باید جهان ناپایداری را بشناسیم که در آن زندگی می‌کنیم به مفاهیم پیچیده نیاز داریم - به عبارت دیگر، مفاهیم دیالکتیکی. چه‌بسا باید مسائل را پیچیده کرد. و اگر باید برای تغییر جنبه‌های غیرقابل قبول و تحمل‌ناپذیر جهان بکوشیم - یا در برابر تغییراتی مقاومت کنیم که در جهان رخ می‌دهد و به‌عنوان تغییرات ناگزیر به خورد ما می‌دهند - باید مادگی کاذب برخی مفاهیم واضح و بدیهی را از بین برد.

اجازه دهید گریزی بزنم به سازی زمانی برخی همکاران فیلسوفم. این ایده که می‌توان یک تعریف سراست از مرز داشت، از اینکه چه چیز یک مرز را می‌سازد، ذاتاً پوچ و بی‌معناست: مرزکشی دقیقاً یعنی تعیین یک قلمرو، محدودسازی آن و تثبیت هویت آن قلمرو یا هویت‌بخشی به آن. این در حالی است که کلاً تعریف‌کردن یا تشخیص‌دادن چیزی نیست جز مرزکشی (در یونانی horos؛ در لاتین finis یا terminus؛ در آلمانی Grenze؛ در فرانسه borne). نظریه‌پردازانی که می‌کوشند تعریفی از مرز بدهند در خطر افتادن به یک دور باطل‌اند. چون نفس بازنمایی مرز پیش‌شرط هر تعریفی از مرز است.

بااین‌حال، این نکته - که ممکن است نظروزانه یا حتی بیهوده به نظر رسد - معنایی کاملاً انتضامی دارد. هر بحثی درباره مرز دقیقاً گره می‌خورد به ساختن یک‌سری هویت‌های مشخص، چه هویت‌های ملی و چه سایر هویت‌ها. خب بی‌شک هویت‌هایی وجود دارد - یا فرایندهای هویت‌یابی - که به درجات مختلف فعال و منفعل، داوطلبانه و تحمیلی، فردی و جمعی‌اند. سرشت متکثر، فرضی و خیالی این هویت‌ها دراه‌ای از وجود واقعی آنها نمی‌کاهد. ولی واضح است که این هویت‌ها درست تعریف نشده‌اند. و بدتیج آن، از منظر منطقی - یا قضایی یا ملی - اصلا تعریف نشده‌اند؛ یا به بیان دقیق‌تر نمی‌توان تعریف‌شان کرد مگر به زور و اجبار، و این کار هم بنا به خصلت درونی این هویت‌ها اساس شدنی نیست. به عبارت دیگر، تعریف عملی این هویت‌ها مستلزم «تقلیل پیچیدگی» آنهاست، یعنی اِعمال یک نیروی ساده‌ساز یا اِعمال خیلی خشن و خودخواهانه. و نه خشی یا ایستا هستند، بلکه به شکل تاریخی به وجود می‌آیند، امری حادث، سیاسی و پدیده‌هایی فعال‌اند. مرز چیاها این‌اند که قدرت‌ها از آنجا آغاز می‌شود. چنین نیست که قدرت حاکمیت هر قلمروی از مکانی به نام بایتخت به مرزهای آن قلمرو برسد. وقتی حاکمیت دولتی تمیز می‌کند جمعیتی را حذف کند یا بیذیرد، مرزهای آن به حدود سیاست بدل می‌شوند. بنابراین همه مرزها لابدی و مهم‌ترین چیزی‌اند که مرزم و زندگی روزمره‌شان از آنجا آغاز می‌شود و تمام وجوه حیات اجتماعی و سیاسی آنها را در برمی‌گیرد. بااین‌حال، سخت بتوان گفت، اگر نگویم نمی‌توان،

یک مرز چیست؟

اتی‌ین بالیبار - ترجمه: سهند ستاری

مقدمه مترجم: در ۲۰ سال گذشته، خصوصا بعد از حملات یازده سپتامبر، صدها مرز جدید در سراسر جهان پدیدار شد. کیلومترها سیم‌خاردار قدیم و دیوارهای امنیتی بتنی، بازداشتگاه‌های دریایی متعدد، بانک‌های اطلاعاتی کارنامه‌های بیومتریک، ایستگاه‌های بازرسی در مدارس، فرودگاه‌ها و کنار جاده‌ها در سراسر دنیا. هیچیک از این مرزها نه به صورت طبیعی و خودبخودی به وجود آمده‌اند و نه خنثی یا ایستا هستند، بلکه به شکل تاریخی به وجود می‌آیند، امری حادث، سیاسی و پدیده‌هایی فعال‌اند. مرز جایی‌اند که قدرت‌ها از آنجا آغاز می‌شود. چنین نیست که قدرت حاکمیت هر قلمروی از مکانی به نام بایتخت به مرزهای آن قلمرو برسد. وقتی حاکمیت دولتی تمیز می‌کند جمعیتی را حذف کند یا بپذیرد، مرزهای آن به حدود سیاست بدل می‌شوند. بنابراین همه مرزها لابدی و مهم‌ترین چیزی‌اند که مرز و زندگی روزمره‌شان از آنجا آغاز می‌شود و تمام وجوه حیات اجتماعی و سیاسی آنها را در برمی‌گیرد. بااین‌حال، سخت بتوان گفت، اگر نگویم نمی‌توان،

که این مرزها دقیقا کجا قرار دارند. برای مثال، تکه‌کاغذی را تصور کنید که از وسط به دو نیم تقسیم شده است. محل دقیق پارهشدن کاغذ، مرز میان دو قسمت است. اگر، به روی کیف کاغذ سه‌جی است و نه راستی، بعد از بازکردن کاغذ محل است بتوان این خط را نشان داد. گویی اصلا چنین خطی وجود نداشته. اما همین خط خط‌کاغذ از هم جدا از او در تکه کاغذ ساخته است. به همین عبارت باید پرسید مرز بین دو دولت - دولت دقیقا کجاست؟ بیرون این کشور است یا درون آن کشور؟ تنها غیرممکن است که مرز بین‌المللی باید در نشستی در دانشگاه زنو صلح ۱۹۹۳ است که نخست به زبان فرانسه (۱۹۹۷) و سپس ترجمه انگلیسی‌اش در کتاب «سیاست و آن دیگر» (۲۰۰۲) منتشر شد. به‌ایده در جای جای مقاله اشاراتی به اوضاع و احوال دهه ۹۰ اروپا به چشم می‌خورد تحلیل بالیبار از مقوله مرز، به‌خصوص در پس‌زمینه بحران مهاجران، حائز اهمیت است. به‌ایده ساختار نظری که در این مقاله بنا می‌کند در مقالات و آثار بعدی او در این زمینه همچنان استفاده می‌شود.

که مرز سیاسی هیچ‌گاه صرفا مرز میان دو کشور نیست بلکه همیشه همزمان معقول «جدعت» است و به این معنا سایر تقسیم‌بندی‌های ژئوپلتیک آن را تصویب، تکرار و تسری می‌سازند. لیین ویژگی به هیچ‌وجه تصادفی یا حادث نیست، بلکه طبیعی (intrinsic) است. مرزها بدون نقشی که در بیگریدنی جهان ایفا می‌کنند نه وجود داشتند و نه پابدار می‌ماندند.

اخیرا دهید خیلی گذرا به دو مثال از عصر مدرن اشاره کنیم که همچنان تاثیرگذارند. مثال اول: امپراتوری عثمانی‌ها که در جهان سوم است. همچنین نمی‌توانیم بفهمیم «جامعه اروپایی» بر اینکه خود را «در قالب یک امپراتوری» بسته که زیربنای آن را منافع خاص خودش می‌سازد چه دشواری‌هایی پیش‌رو دارد. اینکه جامعه از اساس نتیجه غربی و بخشی از مکانیسم جنگ سرد بود - تا جایی که هدف از ایجاد آن برقراری موازنه قوا و ساختن زیربنایی برای قدرت هژمونیک آمریکا در «بلوک غرب» بود.

امپراتوری‌های استعمارگر در گذشته دور و «بلوک»ها در گذشته نزدیک ردپای عمیقی بر نهاده‌اند. قانون و ذهنیت‌ها گذاشته‌اند. اما نه امپراتوری‌های استعمارگر و نه بلوک‌های شرق و غرب دیگر وجود ندارند. بااین‌حال، سادهلوحانه است گمان کنیم آنچه امروز جای خود را به «هموجاری مطلق» شبیه هم داده‌اند. آنچه امروز بحران مالی نامیده می‌شود تا حدودی (کم‌نه صرفا) ناشی از عدم قطعیت عینی در دو مورد است: از یک‌سو، سرشت و محل مشروعیت‌های جغرافیای سیاسی که به علل مختلف مرزها را تعیین می‌کنند و از سوی

پناه‌جویان پشت دروازه‌های اتحادیه اروپا و کف اقیانوس‌های هند، اطلس و دریای مدیترانه، جدایی کریمه و به‌تازگی نیز تلاش برای جدایی کاتالونیا از اسپانیا. اقلیم کردستان از عراق و دوباره نتو و لومباردی از ایتالیا. اینک دیگر کسی تردید ندارد که ما در جهان مرزها زندگی می‌کنیم. پس باید فهمید جز چیست؟ اتی‌ین بالیبار در مقاله حاضر تلاش می‌کند به این پرسش پاسخ دهد. دقیق‌تر بگویم، می‌کوشد نشان دهد که نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد و باید از این فرضت استفاده کرد. این مقاله متن سخنرانی بالیبار در نشستی در دانشگاه زنو صلح ۱۹۹۳ است که نخست به زبان فرانسه (۱۹۹۷) و سپس ترجمه انگلیسی‌اش در کتاب «سیاست و آن دیگر» (۲۰۰۲) منتشر شد. به‌ایده در جای جای مقاله اشاراتی به اوضاع و احوال دهه ۹۰ اروپا به چشم می‌خورد تحلیل بالیبار از مقوله مرز، به‌خصوص در پس‌زمینه بحران مهاجران، حائز اهمیت است. به‌ایده ساختار نظری که در این مقاله بنا می‌کند در مقالات و آثار بعدی او در این زمینه همچنان استفاده می‌شود.

دیگر، این ابرمرزهای فرضی با چه نوع و چه درجه‌ای از استقلال می‌توانند سازگار باشند. آن‌هم با درنظرگرفتن عملکرد نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیکی یا نمادین این ابرمرزها. تا به‌چوه به وجود مرزبندی‌های درونی (اداری، اجتماعی یا مذهبی) در هر ملت - دولتی - و حتی در ملت-دولت‌های کاملاً «باستانی» - چه‌بسا مهم‌ترین عوامل تاریخ و آرایش و کلاً ناشناخته. آمیخته با درگیری اجتماعی، در تعیین نقشه‌ها این نکته حیاتی باید کلاً در مدرنیته مرزها و مرز بودن در دوره تاریخی جدید باقی خواهد ماند. فعلا که مرزهای آلمان شرقی گردیدند؛ همچنین مرزهای بوگوسلاوی و چکسلاوکی نیز طی فرایندهای کاملاً متفاوت. شاید مابقی کشورهای اروپای غربی نیز دچار همین سرنوشت دچار شوند.

و چه دوم، اکثر اعراق نباشد، «برشت چندمعنایی» مزرعاست. در شرایط عملی، این وجه از مرز به وضوح نشان می‌دهد که مرزها برای همه معنای واحدی ندارند. وافعیت‌های مربوط به این وجه از مرز برای همه شناخته‌شده است، و در واقع همه آن‌ها را تشکیل می‌دهد. مرز از هم جریچی که فکرش را کنید وجه مادی کمتری دارد، با اینکه اجرای مرز از مرز دو شهر - چه در یک سفر دانشگاهی برای شرکت در یک کنفرانس، چه به‌عنوان یک تاجر یا یک جوان بی‌کار مرز - مرز است (با خودش یک اسمی و بنابراین کاملا تعریف‌شده)، در مورد جوان بیکار، مرز تقریباً بدل می‌شود به چیز متمایز که هیچ وجه انتزاعی یا هم ندارند جز اسم‌شان. مرزهای امروز (اگرچه تا بوده همین بوده) تا حدی ترسیم شده‌اند تا دقیقا همین قضیه را پیاده کنند: نه‌تنها برای طبقات اجتماعی مختلف تجربه‌های متفاوتی را فراهم، دموکستاسه مادی، پلیس و حقوق اولیه، حقوقی نظیر آزادی حرکت و آزادی دادوستد، رقم می‌زنند بلکه برای جمع‌هایی با توجه به طبقه اجتماعی افراد میان آنها خطکشی و آنها را از هم جدا می‌کند.

در این جا دولت به‌ناگهان ساخته و مستقر می‌شود. در طول تاریخ، نقشی کاملا دوپهلو بازی کرده و یکی به نعل زده و یکی به میخ. چون از یک‌سو بر تمایزات و تفاوت‌ها سرپوش می‌گذارد - و تا جایی. اما از طرف دیگر آن‌ها را رسما مصرود می‌کند - تا بر مفهوم شهروند مدنی تاکید کند و به این ترتیب افراد عضو امروز را بر تخاصم‌های اجتماعی آرام بدارد. یعنی از سوی دیگر، هرچه عبور و مرور فراملی - چه عبور و مرور افراد و چه سرمایه - بیشتر می‌شود، در نتیجه قدرتهای اقتصادی - سیاسی فراملی بیشتر شکل گرفته و دولت‌های بیشتری - از جمله، خصوصا، قدرتمندترین‌هایشان - در عمل انواع گوناگونی از بیگانگان و بیگانگی وجود داشت و همچنین طرق مختلفی برای عبور از مرز. اما اگر از مرز یا دروشن از مرز یا ابرمرزهای دو یا بلوک شرق و غرب مطابقت داشت معمولا روشن از آن‌ها می‌گذشتند. چون در این مورد فرد بیگانه یا یک دشمن بیگانه تلقی می‌گردند و اگر هم دشمن بیگانه نبود حداقل یک سوءظن بالقوه بود. در همه موارد این‌طور بود جز جایی که به پناه‌جویان مربوط می‌شد، چون از حق پناهندگی به‌عنوان سلاحی در نزاع ایدئولوژیک استفاده می‌شد. آیا نمی‌توان گفت نظم‌دادن به اوضاع پناه‌جویان که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به قالب قانون درآمد، هم در معاهدات بین‌المللی و هم در قوانین سازگار بالیبار، یعنی بخش عمده‌ای از صورت‌بندی و لیبرالیسم نظم‌زای ما مدیون این وضعیت بود؟ قانون آلمان، که به‌تازگی تغییر کرده[۱۹۹۳]، حادترین موردی است که به وضوح این موضوع را نشان می‌دهد.

از این وضعیت را در نظر بگیریم. به نظرم به شرایط کنونی طرح مسئله پناه‌جویان اروپای شرقی پی نخواهیم برد (همان اروپای شرقی که به یک‌باره دیگر به اروپای شرقی بلکه تقریبا تمامی از جهان سوم است). همچنین نمی‌توانیم بفهمیم «جامعه اروپایی» برای اینکه خود را «در قالب یک امپراتوری» بسته که زیربنای آن را منافع خاص خودش می‌سازد چه دشواری‌هایی پیش‌رو دارد. اینکه جامعه از اساس نتیجه غربی و بخشی از مکانیسم جنگ سرد بود - تا جایی که هدف از ایجاد آن برقراری موازنه قوا و ساختن زیربنایی برای قدرت هژمونیک آمریکا در «بلوک غرب» بود.

امپراتوری‌های استعمارگر در گذشته دور و «بلوک»ها در گذشته نزدیک ردپای عمیقی بر نهاده‌اند. قانون و ذهنیت‌ها گذاشته‌اند. اما نه امپراتوری‌های استعمارگر و نه بلوک‌های شرق و غرب دیگر وجود ندارند. بااین‌حال، سادهلوحانه است گمان کنیم آنچه امروز بحران مالی نامیده می‌شود تا حدودی (کم‌نه صرفا) ناشی از عدم قطعیت عینی در دو مورد است: از یک‌سو، سرشت و محل مشروعیت‌های جغرافیای سیاسی که به علل مختلف مرزها را تعیین می‌کنند و از سوی

پیمان شینگن در واقع نتیجه پروژه «ساخت اروپا» است که در حال حاضر نه‌فقط در مناطق تحت پوشش شهروندی اروپا بلکه سویس‌ها آن‌ترین نیز جریان دارد. یکی از استلزام‌های اصلی این پیمان این است که از حالا به بعد در مرزهای شینگن» هر یک از دولت‌های عضو نماینده دولت‌های دیگر است. به‌ترتیب، دیگر مرزی نیست. معمولا به این موضوع توجه نمی‌شود

مرزها شرط ضددموکراتیک آن دموکراسی ناقص و محدودی بوده‌اند که برای ملت-دولت‌ها در دوره‌ای حائز آن بوده‌اند. دگرسیمای دیگر مرزهای ما مدرنیت کرده‌اند (گاهی این دیگرسیمای ما به بیرون از مرزهایشان هم رسیده‌اند) اما این قضیه بیشتر فرایندی است که در گرو یک مرزی است

بررسی

کشکول مسائل فلسفه تحلیلی به فارسی

فلسفه تحلیلی یکی از مهم‌ترین سنت‌های فلسفی در جهان جدید است که در مقام یک سنت معرفتی دستاوردهایی در عرصه آکادمیک و در حیطه رسمی تدریس و تحقیق فلسفی و همچنین در حوزه فرهنگ داشته است. در این سنت فکری بر عناصری همچون عقلانیت نقاد، یادگیری از اشتباهات، کثرت‌گرایی معرفتی، اخلاقیات مبتنی‌بر اصول عام و فراگیر تاکید می‌شود. فلسفه تحلیلی در دهه‌های آغازین حیات خود تا حد زیادی به کاوش‌های منطقی در ساختارهای زبانی مربوط به جهان‌های فیزیکی توجه داشت، اما اهمیت علوم انسانی و اجتماعی نیز از نظر محققان در این حوزه نهان نماند. از همان سال‌های آغازین، بحث درخصوص شباهت‌ها و تفاوت‌های علوم انسانی و اجتماعی از یک‌سو و علوم فیزیکی و طبیعی از سوی دیگر و یافتن الگوی مناسب برای تبیین در حوزه علوم انسانی و اجتماعی در زمره موضوعاتی بود که توجه فیلسوفان تحلیلی را به خود جلب کرد. در دهه‌های اخیر، ظرفیت‌های موجود در سنت تحلیلی به نحو گسترده‌تری مورد استفاده پژوهشگران در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی قرار گرفته است. همچنین بسیاری بر این باورند که فلسفه تحلیلی به‌مثابه یک ابزار نظری هم به کار آزمایی و سنجش نظریه‌هایی می‌آید که مدعی بازنمایی واقعیت‌اند و هم در خدمت تحلیل نقادانه محتوای نظام‌های فکری و نظری و معرفتی از سنج‌های گوناگون است. باورها و آموزه‌های دینی و نیز بدیدار دین، به‌منزله یک بدیدار اجتماعی، در زمره موضوعات مورد توجه فیلسوفان تحلیلی است. کتاب «فلسفه تحلیلی از منظر عقلانیت نقاد» برای تبیین اهمیت آموزه‌های اصلی سنت تحلیلی، آن‌ها را با دو نمونه از رویکردهای نظری-عملی متعلق به جهان قدیم و جهان جدید مقایسه کرده است. نمونه نخست برگرفته از مجموعه‌ای از توصیه‌هاست که نویسنده کتاب مهم قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، در تالیف خود آورده و نمونه دوم به رویکرد فیلسوفی رچارد رورتی تعلق دارد که زمانی در زمره فیلسوفان تحلیلی بود و بعدها به صف نویسندگان تاریخی نیوست. در کتاب «فلسفه تحلیلی از منظر عقلانیت نقاد» نشان داده می‌شود که هدف اولی و اصلی توصیه‌های عملگرایانه عنصرالمعالی، دستیابی به معرفت‌های نو و حذف خطاهای پیشین و پرده برگرفتن از رازهای نامکشوف واقعیت نیست، بلکه توجه آن معطوف به بالابردن شأنش بقای مخاطب در عرصه تعاملات اجتماعی است. هدف فلسفه تحلیلی اما، فهم و شناخت واقعیت، اعم از واقعیت‌های برساخته آدمی و غیر آن است. کتاب حاضر مدعی است توفیق فلسفه تحلیلی را می‌توان با توجه به تنوع رشته‌هایی که در درون آن رشد کرده و میزان تاثیری که بر اندیشه و عمل کنشگران در قلمروهای مختلف از علم و اخلاق و فلسفه گرفته تا سیاست و اقتصاد و فرهنگ گذاشته مشاهده کرد. کتاب اذعان دارد که به اعتبار گستردگی و تنوع حیطه‌هایی که فلسفه تحلیلی و شاخه‌های متعدد آن، در آن‌ها حضور داشته‌اند و نیز به اعتبار پیدایش مداوم اندیشه‌های نو در سنت تحلیلی برای پاسخگویی به انواع مسائل جدید، ارائه تصویری جامع از تحولات مستمر در این سنت، هدفی دست‌نیافتنی است. در حد ظرفیت یک کتاب به حجم محدودی از صفحات بدل رسید. ایرایرو، رصد مستمر آنچه در حوزه فلسفه تحلیلی رخ می‌دهد، به

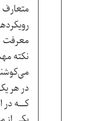

فلسفه تحلیلی از منظر عقلانیت نقاد
علی پایا
ناشر: طرح نقد
قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

همت کنشگران مختلف و نگاوی دائم آنان برای معرفی سنجیده این تحولات امکان‌پذیر است. مجموعه حاضر مدعی است به نیت تکمیل قصد کوچکی از «جوجین» عظیم فلسفه تحلیلی فراهم آمده است. بخشی از یک طرح بزرگتر برای معرفی حیطه‌های مختلف این سنت فلسفی است.

کتاب حاضر شامل بیست‌وچهار مقاله مختلف درخصوص شماری از حوزه‌های سنت تحلیلی است. این حوزه‌ها ذیل چهار عنوان مشخص شده‌اند: «فلسفه تحلیلی به طور کلی»، «فلسفه علوم اجتماعی و انسانی»، «فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی»، و «رئالیسم علمی». از جمله بخش‌های مهم کتاب مربوط به بخش اول است. مقالاتِ اول بخش اول، «فلسفه تحلیلی چیست؟»، محتوی نشستی است که در سال ۱۳۸۲ با حضور ضیا موحد، شاپور اعتماد، حسین محمدی‌همدانی و علی بابایی برای بحث درباره فلسفه تحلیلی برگزار شد. در این گفت‌وگو هر یک از شرکت‌کنندگان، به اعتبار حوزه تخصصی خود، از منظری کوچیبش متفاوت با دیگران به سنت تحلیلی نظر دارند و به خوبی تاکید می‌ورزند که از دیدگاه تخصصی خود آنان برجستگی دیدگاه‌ها، ارائه تنوع رویکرد، نکته‌های درخوری را درباره سنت تحلیلی مطرح می‌کند. در دومین بخش مجموعه حاضر بحثی درباره ظرفیت‌های موجود در سنت تحلیلی ارائه می‌شود. سومین بخش نیز به مباحثی در حوزه فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی اختصاص دارد. فیلسوفان تحلیلی، ظرفیت‌هایی را که درون سنت فلسفی مختارشان پرورده شده به شیوه‌ای موثر در خدمت پژوهش‌های معرفت‌شناسانه در حوزه‌هایی به کار گرفته‌اند که از نزدیک به امور عملی می‌پردازد و صرفاً به مسائل و موضوعات نظری محدود نمی‌شود. از حدود دهه ۱۹۸۰ به این‌سو، آنچه در سنت تحلیلی «فلسفه کاربردی» نام گرفته، بخش وسیعی از تکاپوهای معرفتی فیلسوفان تحلیلی را به خود اختصاص داده است. در این حوزه، صرفاً روشگری‌های فرامرزی و نظری مدنظر نیست بلکه کوشش‌های فیلسوفان تحلیلی به ارائه راه‌حل‌های عملی برای مسائل و موضوعات اتضمامی نیز معطوف است. اما اهمیت‌یافتن مباحث کاربردی، نه‌تنها موجب کمرنگ‌شدن جایگاه کاوش‌های متعارف نظری نشده بلکه توانایی‌های فیلسوفان تحلیلی برای اتخاذ رویکردهای ناظر به پیشنهاد راه‌های عملی، نشانی از انباشت معرفتی نظری است که از رهگذر پژوهش‌های تازه حاصل می‌شود. نکته مهم درخصوص این مجموعه آن است که فیلسوفان تحلیلی می‌کوشند با بازدن مبن حوزه‌های معرفت و استفاده از امکاناتی که در هر یک